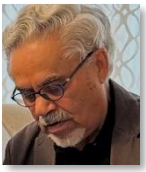
www.pecritique.com

آذر
۱۴۰۵

نقد اقتصاد سیاسی

جزایر سه‌گانه‌ی خلیج فارس و تلاش گمراه‌کننده‌ی امارات متحده عربی

سعید رهنما





در جریان سفر رسمی ولیعهد ابوظبی به کانادا در اکتبر ۲۰۲۶، مارک کارنی، نخست‌وزیر کانادا، و ولیعهد ابوظبی بیانیه‌ای مشترک صادر کردند که در آن بر گسترش همکاری‌های دوجانبه در زمینه‌ی تجارت، سرمایه‌گذاری، دفاع و امور اقتصادی تأکید شده بود.[1] در بخش پایانی این بیانیه، دو طرف بار دیگر بر اهمیت حقوق بین‌الملل و احترام به حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشورها تأکید کردند، اما در عین حال، خواستار «پایان‌دادن به اشغال سه جزیره‌ی متعلق به امارات متحده عربی، یعنی تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی شدند؛ اشغالی که ناقض حاکمیت امارات متحده عربی و اصول منشور سازمان ملل متحد است».

این جزایر کدام‌اند؟ کدام کشور خارجی آن‌ها را اشغال کرده است؟ و اساساً آیا این جزایر به امارات متحده عربی تعلق دارند؟

این پرسش‌ها در نگاه نخست ساده به نظر می‌رسند، اما پاسخ به آن‌ها مستلزم بررسی تاریخی پیچیده‌ای از مداخلات امپراتوری‌ها، ادعاهای متعارض ارضی، توافق‌های سیاسی و رقابت‌های منطقه‌ای بر سر قدرت است. حمایت کانادا از موضع امارات، به‌ویژه استفاده‌ی قاطع و بدون هیچ قیدوشرطی از واژه‌ی «اشغال»، پرسش‌های مهمی درباره‌ی مبانی تاریخی و حقوقی این مناقشه مطرح می‌کند. بررسی دقیق‌تر موضوع نشان می‌دهد که واقعیت بسیار پیچیده‌تر از آن چیزی است که در بیانیه‌ی مشترک دو کشور منعکس شده است.

ریشه‌های تاریخی مناقشه

ابوموسی، تنب بزرگ و تنب کوچک در بخش شرقی خلیج فارس و در نزدیکی تنگه‌ی راهبردی هرمز قرار دارند. موقعیت جغرافیایی این جزایر، به‌ویژه در دوران معاصر، اهمیت نظامی و تجاری قابل‌توجهی به آن‌ها بخشیده است.



از نظر تاریخی، این جزایر از سده‌های پیش از میلاد با اقتدار سیاسی ایران و امپراتوری‌های متوالی ایرانی که بر بخش‌هایی از خلیج فارس اعمال نفوذ می‌کردند، پیوند داشته‌اند. البته اقتدار سیاسی در این منطقه همواره یکپارچه و بلامنازع نبوده است. قبایل عرب در هر دو سوی خلیج فارس سکونت داشتند و حاکمان محلی، قدرت‌های دریایی و امپراتوری‌های گوناگون، در دوره‌های مختلف، درجات متفاوتی از نفوذ و اقتدار را بر جزایر و سرزمین‌های ساحلی این منطقه اعمال می‌کردند.

فتح ایران به دست اعراب در قرن هفتم میلادی و سپس سلطه‌ی مغولان و تیموریان در قرن‌های سیزدهم و چهاردهم میلادی، تحولات سیاسی مهمی در منطقه به وجود آورد. با این‌حال، تا پیش از ورود قدرت‌های استعماری و امپریالیستی اروپا، نفوذ سیاسی و فرهنگی ایران در خلیج فارس، از جمله در مجمع‌الجزایر بحرین، همچنان چشمگیر بود.

در سال ۱۶۰۲، امپراتوری صفوی پرتغالی‌ها را از بحرین و دیگر مناطق خلیج فارس بیرون راند و بدین ترتیب نفوذ ایران را در منطقه تقویت کرد. پس از آن نیز این جزایر در حوزه‌ی ادعاهای تاریخی و اقتدار منطقه‌ای ایران باقی ماندند، هرچند ماهیت دقیق و تداوم کنترل اداری بر آن‌ها در دوره‌های مختلف یکسان نبود.

امپریالیسم بریتانیا و دگرگونی مناسبات سیاسی در خلیج فارس

ورود و تثبیت تدریجی قدرت استعماری بریتانیا، وضعیت سیاسی خلیج فارس را به‌طور بنیادین دگرگون کرد. بریتانیا از قرن هفدهم میلادی در این منطقه حضور داشت، و کمپانی هند شرقی بریتانیا مسیرهای تجاری و مراکز بازرگانی خود را در منطقه ایجاد کرد. در اوایل دهه‌ی ۱۸۲۰، امپراتوری بریتانیا دفتر نمایندگی سیاسی خلیج فارس را تأسیس کرد که ابتدا در بندر بوشهر در جنوب ایران مستقر بود و بعدها به بحرین انتقال یافت.

مهم‌ترین دغدغه‌ی بریتانیا، حفاظت از مستعمره‌ی اصلی خود، هند، و جلوگیری از گسترش نفوذ قدرت‌های رقیب امپریالیستی در منطقه و اقیانوس هند بود. بریتانیا از طریق مجموعه‌ای از قراردادها، توافق‌های مربوط به آتش‌بس دریایی و ترتیبات سیاسی، به‌تدریج سلطه‌ی خود را بر سواحل جنوبی خلیج فارس گسترش داد.

در سال ۱۸۲۰، بریتانیا با شماری از حاکمان عرب، که برخی از آن‌ها پیش‌تر تحت نفوذ عثمانی‌ها قرار داشتند، قرارداد منعقد کرد. توافق‌های بعدی نیز به‌تدریج نظامی را شکل دادند که به نظام دولت‌های متصالح (Trucial States System) معروف شد. شیخ‌نشین‌هایی که بعدها به نام دولت‌های متصالح شناخته شدند، عبارت بودند از ابوظبی، دبی، شارجه، رأس‌الخیمه، فجیره، عجمان و ام‌القوین. البته، کویت، قطر و بحرین نیز به اشکال مختلف تحت‌الحمایگی و نفوذ سیاسی بریتانیا قرار گرفتند.

در چنین چارچوب استعماری‌ای، مسئله‌ی اداره و مالکیت سه جزیره نیز به‌تدریج پیچیده‌تر شد. ایران همچنان مدعی حاکمیت تاریخی بر این جزایر بود. بریتانیا، به‌عنوان قدرت مسلط امپریالیستی در سواحل جنوبی خلیج فارس، مستقیماً درگیرِ مناقشات میان ایران و حاکمان عرب محلی شد. مقام‌های بریتانیایی در اوایل قرن بیستم به شارجه اجازه دادند پرچم خود را بر فراز ابوموسی برافرازد و در سال ۱۹۶۰ نیز اداره‌ی جزیره را به شارجه واگذار کردند. جزایر تنب نیز به رأس‌الخیمه مرتبط شدند.

پیش از کشف و استخراج نفت، بیشتر جوامع عرب ساحلی جنوب خلیج فارس از اجتماعات کوچک ماهیگیران و صیدکنندگان مروارید، آبادی‌های محدود و مراکز کوچک تجارت دریایی تشکیل می‌شدند. کشف نفت و اعطای امتیازهای نفتی به

شرکت‌های خارجی تحت نفوذ بریتانیا، اهمیت اقتصادی و راهبردی خلیج فارس را دگرگون کرد و بر سلطه‌ی سیاسی و نظامی بریتانیا بر منطقه نیز افزود.

خروج بریتانیا و تشکیل امارات متحده عربی

پس از جنگ جهانی دوم، استقلال هند در سال ۱۹۴۷ و تضعیف تدریجی امپراتوری بریتانیا، حفظ حضور نظامی این کشور در خلیج فارس روزبه‌روز دشوارتر شد. در همین دوره، ایالات متحده که به قدرت مسلط و روبه‌رشد امپریالیستی تبدیل شده بود، به‌تدریج نقش برجسته‌تری در منطقه بر عهده گرفت.

در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰، بریتانیا اعلام کرد که قصد دارد نیروهای نظامی خود را از شرق کانال سوئز، ازجمله منطقه‌ی خلیج فارس، خارج کند. پیش از خروج نهایی در سال ۱۹۷۱، بریتانیا دولت‌های عرب شیخ‌نشین خلیج فارس را تشویق کرد با یکدیگر متحد شوند و فدراسیونی واحد تشکیل دهند. قطر و بحرین سرانجام تصمیم گرفتند به‌صورت کشورهای مستقل درآیند، اما شش دولت از هفت دولت متصالح در دوم دسامبر ۱۹۷۱ امارات متحده عربی را تشکیل دادند. رأس‌الخیمه نیز در فوریه ۱۹۷۲ به این فدراسیون پیوست.

دو روز پیش از تأسیس رسمی امارات متحده عربی، یعنی در ۳۰ نوامبر ۱۹۷۱، نیروهای ایران کنترل سه جزیره را به دست گرفتند. با این‌حال، شرایط این اقدام در مورد ابوموسی با دو جزیره تنب تفاوت داشت. در مورد ابوموسی، که در آن زمان چند صد خانواده‌ی عرب در آن زندگی می‌کردند، بریتانیا میان ایران و حاکم شارجه یادداشت تفاهمی میانجی‌گری کرده بود. بر اساس این توافق، به نیروهای ایرانی اجازه داده شد در جزیره حضور نظامی داشته باشند، در حالی که شارجه همچنان اداره‌ی امور جمعیت عرب جزیره را بر عهده داشت و سهمی نیز از درآمدهای نفتی آن دریافت می‌کرد. در عمل، جزیره به دو حوزه‌ی اداری مجزا تقسیم شد، هرچند یادداشت تفاهم مسئله‌ی بنیادین حاکمیت را به‌طور رسمی حل‌وفصل نکرد.

در مقابل، دو جزیره تنب به‌طور کامل تحت کنترل نظامی ایران قرار گرفتند. تسلط ایران بر جزایر تنب با مقاومت مسلحانه و تلفات انسانی در تنب بزرگ همراه بود؛ امری که در توافق‌های مذاکره‌شده مربوط به ابوموسی رخ نداده بود.

در یک سند مهم دیپلماتیک آمریکا، یعنی یادداشتی از دبیر اجرایی وزارت خارجه این کشور خطاب به هنری کیسینجر، بعدها تصریح شد که: «پیاده‌شدن نیروهای ایرانی در جزایر تنب با موافقت ضمنی بریتانیا صورت گرفت و بخشی ضمنی از توافق مربوط به ابوموسی بود.»

مناقشه‌ی جزایر با مسئله‌ی بحرین نیز ارتباط نزدیکی داشت. بحرین که در آن زمان جمعیتی بیش از ۲۰۰ هزار نفر با اکثریت شیعه داشت، از دیرباز پیوندهای سیاسی، فرهنگی و مذهبی نزدیکی با ایران برقرار کرده بود. حتی برخی سیاستمداران ایرانی آن را چهاردهمین استان ایران می‌دانستند. پس از اعلام تصمیم بریتانیا برای خروج از منطقه، ایران ادعای تاریخی خود درباره‌ی بحرین را بار دیگر مطرح کرد. با این‌حال، بریتانیا روندی را با حمایت سازمان ملل متحد سازمان داد تا نظر مردم بحرین درباره‌ی آینده‌ی سیاسی کشورشان مشخص شود. برخلاف آنچه در برخی روایت‌ها آمده، این روند همه‌پرسی نبود، بلکه نوعی نظرسنجی بود که نماینده‌ی سازمان ملل آن را انجام داد. نتیجه‌ی این بررسی نشان داد که اکثریت قاطع مردم بحرین خواهان استقلال هستند، نه پیوستن به ایران.

شاه با توافق هایی که با انگلستان کرده بود، سرانجام از ادعای ایران درباره‌ی بحرین صرف‌نظر کرد و مجلس فرمان‌بردار ایران نیز این تصمیم را تصویب کرد. در عین حال، توافق سیاسی گسترده‌تر سال ۱۹۷۱، به‌طور ضمنی، واگذاری کنترل جزایر به ایران را نیز دربر می‌گرفت. شاه ایران، که متحد کلیدی غرب در منطقه بود، کنترل ایران بر سه جزیره را تثبیت کرد، و بحرین، تحت حاکمیت یک خاندان اقلیت سنی، به‌سوی استقلال حرکت کرد و پس از آن روابط خود را با عربستان سعودی بیش از پیش گسترش داد. بعدها پل دریایی به طول ۲۵ کیلومتر، جزیره‌ی اصلی بحرین را به عربستان سعودی متصل کرد.

در آن زمان، شاه یکی از ارکان اصلی راهبرد منطقه‌ای غرب به شمار می‌رفت. او پس از کودتای سال ۱۹۵۳، که با حمایت سازمان‌های اطلاعاتی سیا و ام‌آی۶ به

سرنگونی دولت محمد مصدق، انجامید، بار دیگر به سلطنت بازگشته بود. بر اساس دکترین نیکسون، انتظار می‌رفت ایران پس از خروج بریتانیا نقش عمده‌ای در حفظ امنیت منطقه بر عهده بگیرد. نیروهای نظامی شاه نیز بعدها در جنگ ظفار در عمان (۱۹۷۲ تا ۱۹۷۶) وارد عمل شدند و در کنار نیروهای دولت عمان علیه جبهه‌ی چپ‌گرای خلق برای آزادی عمان جنگیدند.

یکی از اسناد وزارت خارجه آمریکا در سپتامبر ۱۹۷۱، محاسبات سیاسی گسترده‌تری را که پشت توافق مربوط به جزایر قرار داشت، به‌روشنی منعکس می‌کند: «بریتانیا و ایران برای حل‌وفصل اختلاف بر سر جزایر تنب و ابوموسی در خلیج فارس به توافق رسیده‌اند؛ ترتیبی که ضمن تأمین خواسته‌ی اساسی ایران درباره‌ی حاکمیت، امتیازهایی مالی و سیاسی نیز برای حفظ آبروی شیوخ عرب ذی‌ربط در نظر می‌گیرد.»

این زمینه‌ی دیپلماتیک برای درک رویدادهای سال ۱۹۷۱ اهمیت اساسی دارد. جزایر از طریق یک روند حقوقی ساده و روشن از حاکمیت یک کشور به کشور دیگر منتقل نشدند. وضعیت آن‌ها حاصل ترکیبی از خروج قدرت استعماری، محاسبات امنیتی منطقه‌ای و چانه‌زنی‌های سیاسی میان بریتانیا، ایران و حاکمان عرب بود.

انقلاب ایران، جمهوری اسلامی و دگرگونی توازن منطقه‌ای

سقوط حکومت شاه در جریان انقلاب ۱۹۷۹ ایران و تأسیس جمهوری اسلامی، با تغییرات فراوان داخلی و روابط منطقه ای همراه بود، اما وضعیت سه جزیره را بلافاصله تغییر نداد. پادشاهی‌های کوچک، محافظه‌کار و اکثراً سنی‌مذهب عرب در خلیج فارس ـ به‌استثنای بحرینِ اکثراً شیعی ـ نسبت به اهداف ایدئولوژیک و سیاسی حکومت جدید بنیادگرای شیعه در ایران نگران شدند. این کشورها در سال ۱۹۸۱، تا حدودی در واکنش به همین نگرانی‌ها، شورای همکاری خلیج [فارس] را تأسیس کردند و روابط خود را با ایالات متحده نزدیک‌تر ساختند؛ کشوری که گسترش حضور نظامی‌اش در منطقه به شدید تنش‌ها کمک کرد.

جنگ هشت‌ساله‌ی ایران و عراق (۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸)، از جمله آنچه به «جنگ نفتکش‌ها» در خلیج فارس معروف شد، اهمیت راهبردی جزایر و نزدیکی آن‌ها به تنگه‌ی هرمز را بیش از پیش آشکار کرد.

پس از حمله‌ی آمریکا به عراق در سال ۱۹۹۱ و در شرایط افزایش تنش‌های منطقه‌ای، ایران به‌صورت یک‌جانبه توافق های مربوط به جزیره‌ی ابوموسی را کنار زد. در ابتدا، دسترسی افراد غیرایرانی به جزیره را محدود کرد و سپس در سال ۱۹۹۲ کنترل خود را به سراسر جزیره گسترش داد؛ اقدامی که عملاً به معنای کنارگذاشتن ترتیبات اداری تعیین‌شده در یادداشت تفاهم سال ۱۹۷۱ بود. ایران همچنین حضور نظامی خود را گسترش داد و تأسیسات بیشتری در جزیره ایجاد کرد.

مذاکرات میان ایران و امارات متحده عربی نتوانست مناقشه را حل‌وفصل کند. امارات، به اصرار رأس‌الخیمه، خواهان آن بود که موضوع حاکمیت بر دو جزیره‌ی تنب نیز در کنار ابوموسی در مذاکرات مطرح شود. اما ایران حاضر نبود جزایر تنب را در چارچوب همان مذاکرات مورد بحث قرار دهد.

اهمیت راهبردی جزایر نیز روزبه‌روز آشکارتر می‌شد. نزدیکی آن‌ها به تنگه هرمز، این جزایر را به بخشی مهم از محاسبات دفاعی ایران تبدیل کرده بود، به‌ویژه در شرایطی که احتمال تهدید نظامی از سوی ایالات متحده وجود داشت. یکی از فرماندهان ارشد سپاه پاسداران، با اشاره به اهمیت راهبردی ابوموسی و جزایر تنب، نوشته بود: «بستن تنگه هرمز بخشی از سیاست دفاعی ایران در برابر تهدید نظامی آمریکا است.»

سال‌ها بعد، این محاسبه‌ی راهبردی در جنگ کنونی آمریکا و اسرائیل علیه ایران در سال ۲۰۲۶ به‌ویژه آشکار شد. رویارویی نظامی، بار دیگر اهمیت جزایر و اهرم فشار فوق‌العاده‌ای را که ایران از طریق کنترل تنگه هرمز بر کشتیرانی بین‌المللی و عرضه‌ی انرژی در اختیار دارد، برجسته کرده است. بسته‌شدن تنگه همچنین به ابزاری مهم برای چانه‌زنی در برابر تهاجم گسترده نظامی آمریکا و اسرائیل تبدیل شده است.

بنابراین، مناقشه برسر جزایر را نمی‌توان از توازن گسترده‌تر نظامی و ژئوپلیتیکی در خلیج فارس جدا کرد. این مناقشه در بستر جنگ آمریکا و اسرائیل علیه ایران در سال ۲۰۲۶ و تحولات دیپلماتیک و نظامی پس از آن، پیچیده‌تر از گذشته شده است.

سیاستِ اشغال: کدام حاکمیت؟

امارات متحده عربی هم‌زمان با افزایش قدرت اقتصادی و نفوذ سیاسی خود در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی، طی دهه‌های گذشته تلاش‌هایش را برای کسب شناسایی بین‌المللی حاکمیت خود بر جزایر تشدید کرده است. این کشور با بهره‌گیری از انزوای فزاینده‌ی بین‌المللی ایران، که تا اندازه‌ای حاصل سیاست خارجی تقابلی جمهوری اسلامی، حمایت آن از نیروهای نیابتی منطقه‌ای و برنامه‌ی هسته‌ای‌اش بوده است، کوشیده حمایت بین‌المللی بیشتری برای ادعاهای خود جلب کند.

امارات با حفظ روابط نزدیک با ایالات متحده، گسترش پیوندهای وسیع با شرکت‌های نفتی، نظامی و مالی آمریکایی و برقراری روابط هرچه نزدیک‌تر با اسرائیل، از منابع مالی قابل‌توجه خود برای تبدیل‌شدن به یکی از قدرت‌های مهم اقتصادی و سیاسی منطقه بهره گرفته است. برآورد می‌شود مجموع دارایی‌های صندوق‌های ثروت ملی این کشور به نزدیک دو تریلیون دلار برسد. این رقم به‌ویژه با توجه به وسعت جغرافیایی نسبتاً محدود امارات و این واقعیت که حدود ۹۰ درصد جمعیت آن را مهاجران و اتباع خارجی تشکیل می‌دهند، قابل‌توجه است.

امارات تا همین اواخر در مواضع رسمی خود بر راه‌حل دیپلماتیک تأکید می‌کرد و خواهان مذاکره و مراجعه به نهادهای بین‌المللی، ازجمله سازمان ملل متحد و دیوان بین‌المللی دادگستری، بود. با این‌حال، با توجه به نزدیکی فزاینده‌ی این کشور به ائتلاف راست افراطی حاکم در اسرائیل و علاقه‌ی آشکار آن به تغییر رژیم در ایران، این پرسش مطرح می‌شود که آیا امارات اکنون رویارویی نظامی را فرصتی برای پیشبرد ادعاهای ارضی خود می‌بیند؟

درخواست امارات برای پایان دادن به آنچه «اشغال» جزایر می‌نامد، موضعی که اکنون کانادا نیز از آن حمایت کرده است، چند پرسش اساسی را پیش می‌کشد: منظور کدام اشغال است و این ادعا بر اساس کدام توافق یا ترتیبات تاریخی و حقوقی مطرح می‌شود؟

آیا امارات به ادعاهای تاریخی خود درباره‌ی جزایر، پیش از تشکیل خودِ کشور در سال ۱۹۷۱، استناد می‌کند؟ آیا تفاهم‌نامه‌ی سال ۱۹۷۱ درباره‌ی ابوموسی را به چالش

می‌کشد؟ یا ادعای آن مشخصاً متوجه اقدام جمهوری اسلامی در سال ۱۹۹۲ و گسترش کنترل ایران بر تمام جزیره است؟

برای بحث، فعلاً ادعاهای تاریخی پیشین درباره‌ی حاکمیت را که در بالا به آن‌ها اشاره شد کنار بگذاریم و نقطه‌ی آغاز بررسی خود را تصمیم دستگاه اداری امپراتوری بریتانیا برای اجازه‌دادن به شارجه جهت برافراشتن پرچم خود بر فراز ابوموسی در اوایل قرن بیستم، ترتیبات اداری بعدی با شارجه و پیوند جزایر تنب با رأس‌الخیمه قرار دهیم.

حتی اگر این ترتیبات استعماری بریتانیا را نقطه‌ی آغاز بحث بپذیریم، باید توجه داشته باشیم که همین قدرت استعماری در سال ۱۹۷۱ در شکل‌گیری چارچوب سیاسی و اداری جدیدی برای جزایر مشارکت داشت. در مورد ابوموسی، این چارچوب شامل تقسیم مسئولیت‌های اداری میان شارجه و ایران بود، در حالی که ایران کنترل نظامی جزایر تنب را در اختیار گرفت. همان‌گونه که در یادداشت دیپلماتیک یادشده آمریکا خطاب به کیسینجر آمده است، بریتانیا پیاده‌شدن نیروهای ایرانی در جزایر تنب را بخشی ضمنی از توافق گسترده‌تر درباره‌ی ابوموسی تلقی می‌کرد.

بنابراین، ترتیبات سال ۱۹۷۱ و اقدام بعدی ایران در سال ۱۹۹۲ برای گسترش کنترل خود بر تمام ابوموسی، دو مسئله‌ی تاریخی و سیاسی متمایز هستند. مسئله‌ی نخست به توافق سیاسی هم‌زمان با خروج بریتانیا و پرسش حل‌نشده‌ی حاکمیت مربوط می‌شود. مسئله‌ی دوم به کنارگذاشتن یک‌جانبه‌ی ترتیبات اداری مورد توافق و گسترش کنترل ایران بر تمام جزیره مربوط است. این اقدام اخیر مسئله‌ای مستقل است که باید از طریق مذاکره حل‌وفصل شود و نباید به‌طور خودکار با مناقشه‌ی گسترده‌تر تاریخی بر سر حاکمیت جزایر یکی تلقی شود.

این تمایز بنیادی است. می‌توان اقدامات یک‌جانبه ایران در سال ۱۹۹۲ را مورد انتقاد قرار داد، بی‌آن‌که لزوماً تمام ادعای تاریخی امارات درباره حاکمیت بر هر سه جزیره را پذیرفت. به همین ترتیب، به‌رسمیت‌شناختن اهمیت سیاسی ترتیبات سال ۱۹۷۱ را ، الزاماً به معنای تأیید اعتبار حقوقی آن ترتیبات یا تعیین تکلیف نهایی حاکمیت جزایر نیست.

حمایت کانادا از مالکیت امارات بر سه جزیره و درخواست آن برای پایان‌دادن به «اشغال»، روشن نمی‌کند که دقیقاً به کدام اشغال و بر مبنای کدام واقعیت‌های تاریخی و ترتیبات حقوقی اشاره دارد.

نکته‌ی جالب‌توجه این است که بریتانیا، یعنی همان قدرت استعماری سابق که مستقیماً در این مناقشه دخالت داشت، ضمن حمایت از حل‌وفصل مسالمت‌آمیز اختلاف از طریق مذاکرات مستقیم، عموماً از توصیف صریح جزایر به‌عنوان سرزمین‌های تحت «اشغال» ایران، آن‌گونه که امارات مطرح می‌کند، پرهیز کرده است. فرانسه نیز به‌جای استفاده از چنین ادبیات قاطعی، بر مذاکره تأکید کرده است.

ایالات متحده به‌طور سنتی از تلاش‌های امارات برای حل اختلاف حاکمیتی از طریق مذاکرات دوجانبه حمایت کرده، بی‌آن‌که رسماً درباره‌ی مالکیت جزایر موضع‌گیری کند. با این حال، در جریان جنگ کنونی علیه ایران، برخی محافل در دولت ترامپ از ایفای نقشی نظامی و مستقیم‌تر از سوی امارات حمایت کرده‌اند.

چین و روسیه نیز، با وجود روابط سیاسی و اقتصادی نزدیک خود با ایران، خواهان حل‌وفصل مسالمت‌آمیز اختلاف یا ارجاع آن به دیوان بین‌المللی دادگستری شده‌اند، بی‌آن‌که از اشغال جزایر سخن بگویند یا حاکمیت امارات بر آن‌ها را تأیید کنند.

اما اتحادیه‌ی اروپا موضع امارات را تأیید کرده است. بیانیه‌ی مشترک اتحادیه اروپا و شورای همکاری خلیج فارس در سال ۲۰۲۴، که طیف گسترده‌ای از مسائل منطقه‌ای و بین‌المللی را دربر می‌گرفت، از ایران خواست به «اشغال» جزایر پایان دهد.

افزایش حمایت بین‌المللی از موضع امارات را نمی‌توان جدا از منافع اقتصادی و راهبردی کشورهای ذی‌ربط درک کرد. این روند همچنین نشان می‌دهد که چگونه مناقشه‌ی جزایر در محاسبات گسترده‌تر دیپلماتیک و اقتصادی درگیر است. امارات به شریکی هرچه مهم‌تر در حوزه‌های اقتصادی، مالی و نظامی برای دولت‌های غربی و مبدأ و مقصدی مهم برای سرمایه‌گذاری بین‌المللی تبدیل شده است. بدیهی است که چنین روابطی بر محاسبات دیپلماتیک کشورها تأثیر می‌گذارند.

این وضعیت پرسشی بنیادین را مطرح می‌کند: آیا شواهد تاریخی و اجرای یکسان و بدون تبعیض حقوق بین‌الملل به اندازه‌ی کافی مورد توجه قرار گرفته‌اند، یا

فرصت‌های اقتصادی و منافع ژئوپلیتیکی بیش از پیش مواضع دولت‌هایی را تعیین می‌کنند که در ظاهر بر اهمیت حقوق بین‌الملل تأکید دارند؟ پاسخ البته روشن است!

ادعاهای ارضی و جاه‌طلبی‌های منطقه‌ای

سیاست‌های خارجی جمهوری اسلامی در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی و نیز بحران مشروعیت آن در داخل، ممکن است موقعیت سیاسی امارات را تقویت کند. با این‌حال، این واقعیت نباید ما را از دیدن مسئله‌ای گسترده‌تر بازدارد: بازیگران اصلی این مناقشه هریک به شیوه‌ای متفاوت در بی‌ثباتی، سرکوب ومنازعات منطقه‌ای نقش دارند.

کارنامه‌ی جمهوری اسلامی ایران روشن است. اما امارات متحده عربی، در حالی که در مناقشه‌ی ارضی خود با ایران بر قانون‌مداری تأکید می‌کند و خواهان کاهش تنش است، در منازعات منطقه‌ای، ازجمله در یمن، لیبی وسودان، نقش قابل‌توجهی ایفا می‌کند. در عرصه‌ی داخلی، امارات نیز دارای نظام سیاسی اقتدارگراست و محدودیت‌های شدیدی بر مشارکت سیاسی، آزادی بیان، تشکل‌یابی و تجمع اعمال می‌کند. جمعیت مهاجر این کشور، که همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد حدود ۹۰ درصد کل جمعیت را تشکیل می‌دهد، عملاً از حقوق شهروندی محروم است و تنها استثناهای محدودی در این زمینه وجود دارد. کارگران مهاجر نیز به‌ویژه در معرض استثمار و سوءاستفاده قرار دارند.

گزارش سال ۲۰۲۵ دیده‌بان حقوق بشر، محدودیت‌های جدی حقوق مدنی و سیاسی در امارات را مستند کرده است. گزارش‌های سال ۲۰۲۵ عفو بین‌الملل نیز به محاکمه‌های ناعادلانه، بازداشت‌های خودسرانه و نقض حقوق کارگران پرداخته‌اند.

علاوه بر این، گزارش‌های هیئت کارشناسان سازمان ملل درباره‌ی سودان، نگرانی‌های جدی در مورد حمایت امارات از نیروهای در جنگ با دولت سودان، انتقال سلاح به دارفور و نقض آشکار تحریم‌های تسلیحاتی سازمان ملل، ابراز داشته است. این گزارش جزئیات استخدام مزدوران کلمبیایی توسط یک شرکت اماراتی که به دولت نزدیک است، را طرح می کند. امارات این اتهامات را انکار می‌کند.

میان ادعای امارات مبنی بر پایبندی به حقوق بین‌الملل و عملکرد این کشور در عرصه‌ی داخلی و منطقه‌ای تناقضی آشکار وجود دارد. این تناقض به‌ویژه زمانی اهمیت پیدا می‌کند که سازمان‌های بین‌المللی مانند اتحادیه‌ی اروپا و کشورهایی چون کانادا که خود را مدافع دموکراسی، حقوق بشر و حقوق بین‌الملل می‌دانند، از ادعاهای ارضی امارات حمایت می کنند.

انتقاد از عملکرد سیاسی امارات به معنای مشروعیت‌بخشیدن به اقدامات جمهوری اسلامی نیست. به همین ترتیب، انتقاد از عملکرد ایران نیز به‌خودی‌خود اعتبار ادعاهای امارات درباره حاکمیت بر جزایر را اثبات نمی‌کند. این دو مسئله باید مستقل از یکدیگر بررسی شوند. در نهایت، مسئله‌ی اصلی این است که آیا ادعاها و اقدامات متعارض این دو حکومت باید بر اساس معیارهای تاریخی، حقوقی و سیاسی یکسان و منسجم ارزیابی شوند یا خیر.

فراتر از رویارویی: چشم‌اندازهای حل‌وفصل مسالمت‌آمیز

این مناقشه چگونه می‌تواند حل‌وفصل شود؟ در سال ۲۰۱۳، شیخ خالد اس. ز. آل‌نهیان، از اعضای خاندان سلطنتی ابوظبی، کتابچه‌ای قابل‌توجه با عنوان «سه جزیره» منتشر کرد که مؤسسه‌ی سلطنتی خدمات متحد بریتانیا آن را به چاپ رساند. نویسنده در این اثر چهار سناریوی احتمالی برای آینده‌ی مناقشه برسر جزایر مطرح می‌کند.

سناریوی نخست، که از نظر نویسنده «محتمل‌ترین» گزینه بود، ادامه‌ی وضعیت موجود است؛ وضعیتی که در آن هیچ‌یک از دو طرف نه تمایل و نه توانایی تغییر موازنه‌ی قدرت موجود را دارد.

سناریوی دوم که نویسنده آن را «بعید» می‌داند، این است که تداوم فشارهای بین‌المللی بر ایران سرانجام به خیزش مردمی و ظهور رهبری سیاسی جدیدی منجر شود که در قبال جزایر موضع متفاوتی اتخاذ کند. چنین حکومتی ممکن است از ادعاهای مطلق ایران صرف‌نظر کند یا به ترتیباتی مشابه توافق‌نامه تفاهم سال ۱۹۷۱ بازگردد.

سناریوی سوم، که از نظر نویسنده «نامطلوب‌ترین» گزینه است، اقدام نظامی علیه حکومت ایران را در بر می‌گیرد. در چنین شرایطی، ممکن است مداخله‌ی بین‌المللی جزایر مورد مناقشه را با توسل به زور به امارات بازگرداند یا آن‌ها را تا زمان دستیابی به توافقی جداگانه، تحت نوعی قیمومت بین‌المللی قرار دهد. اما، نویسنده هشدار می‌دهد که بازپس‌گیری جزایر از طریق یک رویارویی نظامی منطقه‌ای، با منافع امارات، یعنی برخورداری از خلیج فارسی صلح‌آمیز و باثبات، در تضاد خواهد بود. اتکا به قدرت نظامی کشورهای دیگر نیز این خطر را به همراه دارد که روابط با ایران برای همیشه تیره و مسموم شود.

سناریوی چهارم که به‌عنوان احتمالی «عمدتاً فرضی» مطرح شده، این است که امارات سرانجام از پی‌گیری ادعاهای خود درباره جزایر دست بکشد و بپذیرد که بدون آمادگی برای توسل به زور، مذاکرات دیپلماتیک ممکن است به نتیجه‌ی مطلوب این کشور منجر نشود.

نویسنده به‌درستی نتیجه می‌گیرد که «مناقشه برسر سه جزیره شاید بیشترین اهمیت را برای دو طرف مستقیماً درگیر در آن داشته باشد، اما نمی‌توان آن را جدا از ابعاد گسترده‌تر سیاسی و امنیتی منطقه خاورمیانه درک یا پیگیری کرد.»

یکی از نکات بسیار مهم این سناریوها، اذعان به این واقعیت است که راه‌حل نظامی لزوماً به حل مناقشه منجر نخواهد شد. برعکس، چنین اقدامی می‌تواند به رویارویی بسیار گسترده‌تری در سطح منطقه بینجامد که پیامدهای بالقوه ویرانگری برای کشورهای منطقه و مردمانِ آن‌ها خواهد داشت.

رویارویی نظامی کنونی با ایران، این هشدار را بیش از هر زمان دیگری حائزاهمیت کرده است. هرگونه تلاش برای استفاده از جنگ به‌عنوان فرصتی برای حل‌وفصل اجباری مناقشه جزایر، خطر تبدیل یک اختلاف ارضی پیچیده را به بحرانی بسیار گسترده‌تر در سطح منطقه به همراه خواهد داشت. تنها راه‌حل پایدار، بازگشت ایران و امارات به میز مذاکره، روشن کردن ادعاهای تاریخی و حقوقی هر یک از طرفین و تفکیک مسئله حل‌نشده‌ی حاکمیت از ترتیبات مشخصِ پیش‌بینی‌شده در یادداشت تفاهم سال ۱۹۷۱ است.

مناقشه برسر سه جزیره را نمی‌توان از طریق رویارویی نظامی، فشار دیپلماتیک یا استناد گزینشی به حقوق بین‌الملل حل‌وفصل کرد. همچنین، بدون بررسی شرایط تاریخی پیچیده‌ای که مداخله‌ی امپریالیستی بریتانیا، ترتیبات سیاسی سال ۱۹۷۱ و اقدامات بعدی ایران در ابوموسی در سال ۱۹۹۲ را در بر می‌گیرد، نمی‌توان این مناقشه را به‌درستی درک کرد.

پیش از آن‌که کانادا و دیگر دولت‌های حامی موضع امارات، از ادبیات «اشغال» استفاده کنند و خواستار بازگرداندن حاکمیت شوند، باید مبانی تاریخی و حقوقی ادعاهای خود را روشن سازند. تمایز میان حاکمیت تاریخی، ترتیبات سال ۱۹۷۱ و اقدامات یک‌جانبه‌ی ایران در سال ۱۹۹۲، اهمیتی بنیادی دارد.

در نهایت، نه اقتدارگرایی ایران و نه نفوذ فزاینده‌ی منطقه‌ای امارات، هیچ‌یک نمی‌توانند جایگزین شواهد تاریخی و حقوق بین‌الملل شوند. سیاست خارجی کانادا نباید صرفاً تابع فرصت‌های اقتصادی، اتحادهای راهبردی یا منافع ژئوپلیتیکی شرکای این کشور باشد. این سیاست باید بر درک تاریخی، پایبندی منسجم به اصول حقوقی و تعهد به حل‌وفصل مسالمت‌آمیز مناقشات نیز استوار باشد.

---

[۱] این مقاله در اصل به زبان انگلیسی نوشته و تحت عنوان «سیاست خارجی کانادا به درک عمیق‌تری از تاریخ خاورمیانه نیاز دارد»، در اعتراض به بیانیه‌ی مشترک نخست‌وزیر کانادا و ولیعهد ابوظبی و اشاره به واژه «اشغال» جزایر، نوشته شد و در سایت *اوپن کانادا* نشریه‌ی شورای بین‌المللی کانادا منتشر شد، و در اینجا با تغیراتی محدود منتشر می‌شود. ترجمه فارسی با کمک چت جی بی تی انجام شده.